موجودات نامرئی از منظر روایات واخبار اسلامی

۱. دلائل الطبری: معتب غلام امام صادق علیه السّلام گفت: من روزی بیرون مدینه بودم و آن روز روز ترویه بود و مردی نزد من آمد و نامه ای به من داد که مهرش‌تر بود و نامه از امام صادق علیه السّلام بود که در مکه به حج رفته بود، من نامه را باز کردم و خواندم و در آن نوشته بود «فردا چنین و چنان کن» و به مرد نگاه کردم تا از او بپرسم چه زمانی نزد امام بودی ولی کسی را ندیدم، و چون آن حضرت برگشت از ایشان در مورد آن پرسیدم؛ فرمود: او یکی از شیعیان ما بود که از مؤمنان جن است و چون کار مهمی برایمان پیش آید آن‌ها را به دنبالش می‌فرستیم.

۲. مجالس الصدوق: امام صادق علیه السلام در حدیثی طولانی روایت کرده که در آن بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را یاد کرده و این‌که حسنین علیهما السّلام به دیدن ایشان آمدند و حضرت آن‌ها را گم کرد و به جستجوی آن‌ها پرداخت تا به باغ بنی النجّار رسید و ناگاه دید که آن دو در خواب بودند و هم‌دیگر را در آغوش گرفته بودند، و ماری آن‌ها را در بر گرفته بود که موهائی داشت مانند نی نیزار و دو بال داشت که با یکی حسن علیه السلام را و با دیگری حسین علیه السّلام را پوشانده بود.

چون چشم پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلم به آن‌ها افتاد گلوی خود را صاف کرد و آن مار خود را کشید در حالی که می‌گفت: بار خدایا تو و فرشته هایت را گواه می‌گیرم که این دو نوه پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم هستند و من آن دو را برای او نگهداری کردم و آن دو را صحیح و تندرست به او دادم.

پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلم به او فرمود: ای مار تو کیستی؟ گفت: من فرستاده جنیان به سوی شما هستم، فرمود: کدام جنیان؟ گفت: جنیان نصیبین، یک تن از بنی ملیح هستم. آیه ای از قرآن را فراموش کردیم و مرا فرستادند نزد شما تا آن‌چه فراموش کردیم را به ما بیاموزید.

چون به اینجا رسیدم، شنیدم یک منادی فریاد می‌زند: ای مار؛ این دو نوه پیامبر تو هستند، آن دو را از هر آفت و از حوادث بد شب و روز حفظ کن و من آن‌ها را حفظ کردم و صحیح و سالم به شما دادم و آن مار آیه را یاد گرفت و برگشت. الخبر

۳. مجالس الصدوق: ام سلمه همسر پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم گفت: از روزی که پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلم درگذشت نوحه جنیان را نشنیدم مگر امشبو خودم را در حالتی می‌بینم که به مصیبت پسرم مبتلا شده ام، گفت: یک جن مونث از آن‌ها آمد در حالی که می‌گفت:

هلا ای

دیده‌ام اشکی فزون بار

پس از من کیست گرید بر شهیدان

به آن هائی که مرگ تلخشان راند

به جباری چه بنده زورگویان

۴. الکافی: امام باقر علیه السّلام فرمود: در حالی که امیر المؤمنین علیه السّلام بر منبر بود، ناگاه اژدهائی از سمت یک در از درهای مسجد پیش آمد و مردم خواستند آن را بکشند و امیر المؤمنین علیه السلام کسی را فرستاد که دست بازدارید و مردم دست باز داشتند، و اژدها خود را کشید تا به منبر رسید و دراز شد و بر امیر المؤمنین علیه السّلام سلام کرد و آن حضرت اشاره کرد که بایستد تا از خطبه‌اش فارغ شود.

و چون از خطبه فراغت یافت به او رو کرد و فرمود: تو کیستی؟ گفت: من عمرو پسر عثمان خلیفه تو بر جنیان هستم، و پدرم مرد و به من وصیت کرد نزد شما بیایم و نظر شما را بخواهم، و آمدم ای امیر المؤمنین چه امر می‌فرمائی و نظر شما چیست؟

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: تو را به تقوای الهی سفارش می‌کنم و این‌که برگردی و جانشین پدرت در میان جنیان باشی و تو خلیفه من هستی بر آن ها، گفت: عمرو با امیر المؤمنین علیه السلام وداع کرد و برگشت و او نماینده حضرت بر جنیان است، من گفتم: فدایت شوم عمرو نزد شما می‌آید و این بر او واجب است؟ فرمود: آری.

۵. الکافی: ابن جبل گفت: ما بر در خانه امام صادق علیه السّلام بودیم و گروهی شبیه زُطّ(هندی ها) به سمت ما آمدند که شلوارهایی پوشیده بودند و عباهایی بر تن داشتند و ما از امام صادق علیه السّلام درباره آن‌ها پرسیدیم و ایشان فرمود: این‌ها برادران شما از جنیان هستند.

۶. الکافی: حکیمه دختر موسی گفت: دیدم امام رضا علیه السّلام بر در انبار هیزم ایستاده و پنهانی سخن می‌گوید و من کسی را نمیدیدم،

گفتم: ای آقایم با که پنهانی سخن می‌گوئی؟ فرمود: این عامر الزهرائی است آمده و به من از کسی شکایت دارد، گفتم: ای آقایم میخواهم سخن او را بشنوم، فرمود: اگر سخنش را بشنوی یک سال تب می‌کنی، گفتم: ای آقایم می‌خواهم بشنوم، فرمود: بشنو، گوش دادم صدایی مانند سوت بود و تب بر من غالب شد و یک سال تب کردم.

بیان: شاید خصوصیت گوینده یا شنونده به صورت نوعی یا شخصی در تب کردن دخالت داشته باشد.

۷. البصائر: امام صادق علیه السلام فرمود: روز یک شنبه نوبت جنیان است و آن‌ها بر کسی غیر از ما عیان نمی‌شوند.

۸. البصائر: ابراهیم بن وهب می‌گفت: بیرون آمدم و می‌خواستم ابو الحسن علیه السّلام را در عریض دیدار کنم، رفتم تا نزدیک کاخ بنی سراة و سرازیر شدم در وادی و صدایی شنیدم که شخصش را نمی‌دیدم، و او می‌گفت: ای ابا جعفر: آقای تو پشت کاخ نزد سدّه است، سلام مرا به او برسان، روگرداندم ولی کسی را ندیدم، و سپس با همان الفاظ آن صدا را تکرار کرد وتا سه بار آن را تکرار کرد و تنم لرزید، و من وارد وادی شدم تا به راهی رسیدم که پشت کاخ بود و بسدّه رفتم؛ به سوی سمرات (درخت‌های سمر) سپس راه آبگیر را در پیش گرفتم و پنجاه مار را دیدم که سر برآورده اند در آبگیر، سپس گوش دادم و سخن و جوابی را شنیدم و صدای کفشم را بلند کردم تا گام زدنم را بشنود و شنیدم ابو الحسن علیه السّلام گلو صاف کرد و من هم به او پاسخ داده و گلو صاف کردم و سپس حمله کردمو ناگاه دیدم ماری بر تنه درختی آویخته بود، حضرت به مار فرمود: نترس؛ کسی نیست که به تو زیان برساند، و آن مار خود را انداخت و بلند شد بر شانه حضرت و سرش را در گوش

حضرت کرد و بسیار سوت کشید و امام پاسخ داد: آری من میان شما قضاوت کردم و کسی مخالف گفته من طلب نمی‌کند مگر این‌که ظالم باشد و هر که در دنیایش ظلم کند، در آخرت عذاب آتش به همراه کیفری سخت خواهد داشت. من او را کیفر می‌کنم و مالش را، اگر داشته باشد، می‌گیرم تا توبه کند.

گفتم: پدر و مادرم به قربانت آیا آن‌ها هم تحت فرمان شما هستند؟ فرمود: آری، سوگند به آن کسی که محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلم را به پیامبری گرامی داشت و علی علیه السّلام را به وصایت و ولایت عزیز ساخت آن‌ها برای ما از شماها فرمان بردارترهستند ای گروه انسان ها، و چه بسیار کم هستند.

بیان: کلمه «السَراة» با فتح، اسم جمع برای «السریّ» به معنی شریف است و نام چند مکان است و کلمه «السمُرة» با ضم میم، درخت معروفی است. کلمه «روافع» با فاء و عین بدون نقطه، یعنی سرهای خود را بالا آوردند یا با غین معجمه از ریشه «الرفغ» است (الروافغ) که همان گشایش زندگی است یعنی مطمئن بودن و ترس نداشتن یا با قاف و عین بی‌نقطه است (الرواقع) یعنی رنگارنگ.

و احتمال دارد که در اصل با تاء و عین بدون نقطه باشد (الرواتع) یعنی در اطراف آبگیر پرسه می‌زد. عبارت «فَطَفِقتُ بِنَعلِی» یعنی شروع کردم با کفشم ضربه زدن به زمین و ظاهرا همان‌گونه که در برخی از نسخه‌ها هم وجود دارد این کلمه با صاد است (صفقت) و «الصفق» یعنی زدنی که صدا داشته باشد. عبارت «لا تَخشِی و لا ضائرَ» یعنی نترس چون اینجا کسی نیست که به تو ضرر بزند، گفته می‌شود: «ضارَّه» یعنی به او ضرر زد و در برخی از نسخه‌ها «لا عَسَی» است که آن هم اشکال در

نسخه برداری است. عبارت «و قَلیلٌ ما هُم» یعنی فرمان بردارهایی از انسان‌ها یا از جنیان در مقایسه با آفریده‌هایی غیر از خودشان.

۹. تفسیر الفرات: قبیصهگفت: نزد امام صادق علیه السّلام رفتم و در نزد او گروهی بودند؛ سلام کردم و نشستم و گفتم: یا بن رسول اللَّه شما کجا بودید پیش از آن‌که خدا آسمان ساخته و زمین گسترده و ظلمت یا نور را بیافرینند؟ فرمود: ای قبیصهچرا از من در مورد این سخن و در این وقت سوال پرسیدی؟ مگر نمی‌دانی که دوستی ما پنهان شده و دشمنی با ما فاش شده است و ما دشمنانی از جنیانداریم که سخن ما را به گوش دشمنان ما از جنس انسان می‌رسانند، دیوارها گو ش‌هایی دارند مانند انسان‌ها که گوش‌هایی دارند- الخبر-

۱۰. تفسیر علی بن ابراهیم: در مورد قول خدای متعال که فرمود: «وَ كَذَالِکَ جَعَلْنَا لِكلُ‏ِّ نَبىٍِّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْانسِ وَ الْجِن» {و بدین گونه برای هر پیامبری دشمنی از شیطانهای انس و جن برگماشتیم} الآیة گفت: یعنی خدا پیامبری را مبعوث نکرده مگر این‌که در امتش شیاطین جن و انس بودند «یُوحِی بَعْضُهُمْ إِلیَ بَعْض» {بعضی از آن‌ها به بعضی، برای فریب [یک‌دیگر]، القا می‌کنند} یعنی برخی به برخی دیگر می‌گویند: به سخنان آراسته و فریب ایمان نیاورید و این وحی دروغین است.

۱۱. تفسیر نعمانی: امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: آن‌چه از قرآن تحریف شده است قول خدای متعال است: «فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ ما لَبِثُوا فِی الْعَذابِ الْمُهِينِ» {پس چون [سلیمان] فرو افتاد برای جنّیان روشن گردید که اگر غیب می‌دانستند، در آن عذاب خفّت آور [باقی] نمی‌ماندند}.

۱۲. الکافی: امام صادق علیه السّلام فرمود: خدای عزوجل به سلیمان بن داود علیه السلام وحی کرد: نشانه مرگت این است که درختی از بیت المقدس می‌روید که به آن خرنوبه گفته می‌شود؛ حضرت فرمود: یک روز سلیمان نگاه کرد و دید درخت خرنوبه در بیت المقدس روئیده است، به او گفت: نام تو چیست؟ گفت: خرنوبه حضرت فرمود: سلیمان رو برگرداند و به محرابش رفت و در آن ایستاد در حالی که بر عصایش تکیه زده بود و همان ساعت جانش را گرفتند. حضرت فرمود: انسان‌ها و جنیان به او خدمت می‌کردند و برای حل امور او تلاش می‌کردند همان‌گونه که قبلا برایش تلاش می‌کردند و گمان می‌کردند که زنده است و نمرده، روز و شب سپری می‌کردند و او بر جای خود ثابت بود تا موریانه به عصایش افتادو آن را خورد و عصا شکست و سلیمان به رو بر زمین افتاد، آیا نمی‌شنوی قول خدای عزّوجلّ را که فرمود: «فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ» {پس چون [سلیمان] فرو افتاد برای جنّیان روشن گردید} الآیة

۱۳. العلل و العیون: امام رضا علیه السّلام فرمود: نقش انگشتر سلیمان بن داود علیه السلام(سُبحَانَ مَن أَلجَمَ الجِنَّ بِكَلِماتِه) بود؛ یعنی پاک و منزه است خدایی که با کلمات خود بر جنیان لگام زد.

۱۴. تفسیر علی بن ابراهیم: در داستان بلقیس گفته است: بلقیس کوچ کرد و به سوی سلیمان آمد و چون سلیمان فهمید که او می‌آید، به جنیان و شیاطین فرمود: «أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهِۦ قَبْلَ أَن يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ * قَالَ عِفْرِيتٌ مِّنَ الجْنّ ِ أَنَا ءَاتِيکَ بِهِ قَبْلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِکَ

وَ إِنىّ ِ عَلَيْهِ لَقَوِىٌّ أَمِين» {کدام یک از شما تخت او را- پیش از آن‌که مطیعانه نزد من آیند- برای من می‌آورد؟ عفریتی از جنّ گفت: «من آن را پیش از آن‌که از مجلس خود برخیزی برای تو می‌آورم و بر این [کار]

سخت توانا و مورد اعتمادم} سلیمان گفت: زودتر از این میخواهم؛ آصف بن برخیا گفت: «أَنَا ءَاتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَن یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ» {من آن را پیش از آن‌که چشم خود را بر هم زنی برایت می‌آورم} تا آخر داستان.

۱۵. الکافی: ابی جعفر علیه السّلام می‌فرمود: تنی چند از مسلمانان به سفر رفتند و راه را گم کردند و سخت تشنه شدند و کفن پوشیدند و به تنه‌های درخت چسبیدند و پیری سفید پوش نزد آن‌ها آمد و گفت: برخیزید باکی بر شما نیست این آب است، برخاستند و نوشیدند و سیراب شدند و گفتند: تو کیستی خدا بر تو رحمت فرستد؟ گفت: از جنیانی که با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم بیعت کردند، من از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم شنیدم که می‌فرمود: مؤمن برادر مؤمن است، چشم او و راهنمای او است. نباید شما در حضور من از بین بروید.

بیان: «تکفّنوا» یعنی جامه خود را مانند کفن بر خود پیچیدند و دل به مرگ دادند و در برخی نسخه‌ها نون بر فاء مقدم شده است (تکنّفوا) یعنی هر کدام به سوئی رفتند.

۱۶. الکافی: ابی حمزه ثمالی گفت: نزد حوض زمزم بودم مردی نزدم آمد و به من گفت: از این آب ننوش ای ابا حمزه که جنیان و انسان‌ها در آن شریک هستند، و این است که جز انسان‌ها شریکی ندارد. گفت: از گفته‌اش تعجب کردم و با خود گفتم: از کجا این مطلب را فهمید؟ گفت: سپس گفته او را به امام باقر علیه السّلام گزارش دادم و گفتم: منظور از سخن آن مرد با من چه بود؟ فرمود: آن مردی از جنیان بوده و خواسته تو را راهنمائی کند.

۱۷. المحاسن: عمر بن یزید گفت: یک سال در راه مکّه گم شدیم و تا سه روز به جستجوی راه پرداختیم و نیافتیم وقتی به روز سوم رسیدیم، آب ما به پایان رسید با جامه احرام کفن پوشیده و حنوط نمودیم و مردی از یاران ما برخاست و فریاد زد: یا صالح یا ابا الحسن و یکی از دور به او پاسخ داد، به او گفتیم: تو کیستی خدایت رحمت کند؟ گفت از آن چند تن که خدا در قرآنش فرموده «وَ إِذْ صَرَفْنَا إِلَيْکَ نَفَرًا مِّنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْءَانَ» {و چون تنی چند از جنّ را به سوی تو روانه کردیم که قرآن را بشنوند} تا آخر آیه- از آن‌ها جز من کسی نمانده و من راهنمای گمشدگان هستم در راه، گفت: پیوسته دنبال صدا رفتیم تا به راه رسیدیم.

۱۸. از همان منبع: امام باقر علیه السّلام فرمود: چون راه را گم کردی فریاد بزن: «یا صالح یا با صالح ارشدونا الی الطریق رحمکم اللّه» یعنی ای صالح ای ابا صالح ما را به سوی راه هدایت کنید خدا رحمت کند، عبد اللَّه راوی حدیث گفت: ما به آن گرفتار شدیم و به یکی از همراهان فرمان دادیم که دور شود و آن گونه فریاد زند، گفت: دور شد و فریاد زد و سپس نزد ما آمد و خبر داد که صدای دور و آهسته ای شنیده که می‌گفته: راه سمت راست است یا گفت سمت چپ است و راه را در آن سو که گفته بود یافتیم.

و پدرم به من باز گفت که آنان در بیابان از راه منحرف شدند و چنین کردیم و ما را راهنمایی کردندو همراه ما گفت: صدای آهسته ای شنیدم که می‌گفت: راه سمت راست است، و ما فقط کمی راه رفتیم تا این‌که به راه برخوردیم.

۱۹. الفقیه: جایز نیست با سرگین و استخوان استنجاء کرد، چون گروهی از جنیان نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم آمدند و گفتند: یا رسول اللّه ما را بهره مند ساز، و حضرت سرگین و استخوان را به آن‌ها داد و از این رو شایسته نیست که با آن‌ها استنجاء کرد.

۲۰. التهذیب: امام صادق علیه السّلام فرمود: خدا آهن را در دنیا زیور جنیان و شیاطین قرار داده و بر مرد مسلمان حرام کرده که در نماز آن را بپوشد مگر این‌که مسلمان در جبهه نبرد با دشمن باشد که اشکالی ندارد.

۲۱. قرب الاسناد: امام کاظم علیه السّلام فرمود: جنیان پیش از بعثت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم استراق سمع می‌کردند، و در آغاز رسالتش با سنگسار شدن و پرتاب تیرهای شهاب و باطل شدن کهانت و سحر منع شدند.

کاخ آورد با این‌که من خواستم امروز تنها باشم با اجازه که وارد شدی؟

جوان گفت: پروردگار این کاخ مرا راه داد و با اجازه او آمدم، سلیمان گفت: پروردگارش سزاوارتر است بدان از من، تو کیستی؟ گفت: من ملک الموتم، گفت: برای چه آمدی؟ گفت: آمدم جانت را بگیرم، گفت انجام ده آن‌چه را فرمان داری، این روز شادیم بود و خدا نخواست بی‌او شاد باشم.

با همان حالت تکیه بر عصا ملک الموت جانش را گرفت، و مرده و بر عصا تکیه زده، تا زمانی که خدا خواست بر جایش باقی ماند و مردم به او نگاه می کردند و می‌پنداشتند زنده است و در باره او به وسوسه و اختلاف افتادند، برخی گفتند: سلیمان این همه روز تکیه بر عصا

ایستاده بی‌خستگی و بی‌خواب و بی‌خوراک و بی‌نوشابه او پروردگار ما است و باید او را بپرستیم گروهی گفتند: سلیمان جادوگر است و چشم بندی کرده و در واقع چنین نیست، و مؤمنان گفتند سلیمان بنده و پیغمبر خداست و خدا به هر چه خواهد کار او را تدبیر کند.

و چون اختلاف بالا گرفت خداوند موریانه را فرستاد تا در عصایش تنید و درونش را خورد و شکست و سلیمان برو از بالای کاخ بر زمین در افتاد و جن از موریانه قدردانی کردند، از این رو موریانه در جایی نباشد جز این‌که آب و گل دارد، و آن است سخن خدا عزّ و جلّ «پس چون مرگ را بر او مقرر داشتیم، جز جنبنده ای خاکی [موریانه] که عصای او را به آفریده است.

سپس فرمود: ای عفراء چه دیدی؟ گفت: عجائب بسیار، فرمود: عجیب‌ترین چیزی که دیدی چه بود؟ گفت ابلیس را در دریای اخضر روی سنگی سفید دیدم که دست به آسمان برآورده و می‌گوید: معبودا چون به سوگند خود وفا کردی و مرا به دوزخ بردی من از تو خواهش دارم به حق محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا از آن رها کنی و با آنان محشور کنی.

من گفتم: ای حارث این نام‌ها که بدآن‌ها دعا می‌کنی چه کسانی هستند؟ گفت من آن‌ها را ۷ هزار سال پیش از آفرینش آدم بر ساق عرش دیدم و دانستم آن‌ها ارجمندترین آفریده‌ها نزد خدا عزّ و جلّ هستند و من به حق آن‌ها از خدا خواهش و طلب بخشش می‌کنم، پیغمبر صلّی اللّٰه علیه و آله فرمود: به خدا اگر همه اهل زمین خدا را به این نام‌ها خوانند البته آن‌ها را اجابت کند.

۳۷. تفسیر علی بن ابراهیم: درباره سخن خدا حکایتِ کلام پریان «ای قوم ما شنیدیم» تا آن‌جا که فرماید: «آنان در گمراهی آشکاریند» همه حکایت از پریان است.

و سبب نزول این آیه آن بود که پیغمبر صلّی اللّٰه علیه و آله داری؟ مانند پرنده سرعت داشت، گفتم: این چیست قربانت شوم؟ فرمود: عثم پیک پریان است، هشام اکنون مرده و او می‌پرد تا خبر مرگش را به هر شهری برساند.

در کافی نیز مانندش آمده است.

۴۲. المناقب لابن شهر آشوب: امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: ابو خالد کابلی روزگاری از عمرش را در خدمت امام سجاد علیه السّلام گذراند، سپس تصمیم گرفت که به‌سوی اهل خود باز گردد و از شدت اشتیاق به دیدار با پدر و مادرش به او شکایت کرد، فرمود: ای ابو خالد فردا مردی از شام آید که درجه و مال فراوان دارد و به دخترش از اهل زمین پیشامدی رخ داده، و دنبال پزشکی هستند که او را درمان کند، چون شنیدی آمده، پیش او برو و بگو من او را درمان کنم به مزدی برابر دیه او که ۱۰ هزار درهم است، و به آن‌ها دلگرم مشو که آن‌چه جوئی به تو خواهند داد.

فردا بامداد آن مرد و همراهانش آمدند، از بزرگان اهل شام بود در جاه و مال گفت: پزشکی نیست که دختر این مرد را درمان کند؟ ابو خالد گفت من او را در برابر ۱۰ هزار درهم درمان کنم و اگر بپردازید شرط می‌کنم که دیگر درد او برنگردد و با او قرار کردند ۱۰ هزار درهمش بدهند و او نزد می‌کند که ابو محمّد علی بن الحسین علیه السّلام با جمعی از دوستانش و مردم دیگر به مکه می‌رفت و چون به عسفان رسید

مواليش چادرش را در جایی از آن بر پا کردند. و چون امام به آن‌جا رسید، فرمود: چگونه در اینجا چادر زدید، اینجا جای قومی از پریان هست که دوستان و شیعه ما هستند، و این کار برای آن‌ها زیان دارد و جای آن‌ها را تنگ می‌کند، گفتند، آن را ندانستیم و خواستند چادر را بکنند، و آوازی شنیدند و کسی را ندیدند، می‌گفت: یا ابن رسول اللَّه، چادرت را از اینجا به جای دیگر مبر، ما پذیرائیم و این لطفی است که به تو ارزانی می‌کنیم و دوست داریم به وجود شما در این اینجا مفتخر شویم.

ناگهان در کنار چادر طبق بزرگی نمایان شد و به همراهش طبق‌های دیگر بود از انگور و انار و موز و میوه‌های بسیار و ابو محمّد همراهانش را دعوت کرد و خود خورد و آنان هم از آن میوه‌ها خوردند.

امان الاخطار: بی‌سند آن را از دلائل نقل کرده است.

النجوم: هم به نقل از امام سجاد علیه السّلام مانندش را آورده است.

بیان: دلالت دارد بر جواز تصرّف در آن‌چه پریان آورند چنان‌چه مقتضای اصل است.

۴۶. عیون المعجزات: سید مرتضی از سلمان روایت می‌کند که یک روز پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله در ابطح نشسته بود و گروهی از اصحابش با او بودند و رو به روی ما قرار داشت و حدیث می‌فرمود: ناگهان نگاه کردیم به گردبادی که برخاست و گرد بر آورد و پیوسته نزدیک می‌شد و گرد بالا می‌گرفت تا برابر پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله ایستاد و از میانش شخصی که بود بر آمد و گفت: یا رسول اللَّه من نماینده تیره خویشم، به تو پناهنده ایم ما را پناه ده و با من از طرف خود کسی را بفرست تا از تیره ما بازرسی کند زیرا پاره ای از آن‌ها بر ما شوریدند و ستم کردند

تا میان ما و آن‌ها به حکم خدا و کتابش قضاوت کند، و از من پیمان اکید بگیر که آن کس را در پس فردا سالم برگردانم مگر این‌که از خدا برایم پیشامدی رخ دهد. پیغمبر صلی اللّه علیه و آله به او فرمود: تو کیستی؟ قومت کیستند؟ گفت: من عرفطه پسر شمراخ یکی از بنی نجاح هستم، من و گروهی از خاندانم استراق سمع می‌کردیم، و چون از این کار جلوگیری شدیم ایمان آوردیم و چون خداوند تو را به پیغمبری برانگیخت به تو ایمان آوردیم که خود میدانید و البته تو را تصدیق کردیم، و برخی از قوم با ما مخالفت کردند و به همان دین که داشتند، باقی ماندند، و میان ما و آن‌ها اختلاف شد و آنان در شمار و نیرو از ما بیش ترند و بر آب و چراگاه چیره کردم، که ناگهان زمین شکافت و به درون آن رفتند و من برگشتم و افسوس بسیار خوردم که خدا و همه می‌دانند برای نگرانی بر امیر المؤمنین علیه السّلام بود پیغمبر بامداد کرد و با مردم نماز بامداد خواند و آمد و بر صفا نشست و یارانش گرد او بودند. و امیر المؤمنین دیر کرد و روز برآمد و سخن بسیار شد و ظهر شد و گفتند پری نیرنگ زد به پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و خدا ما را از دست ابو تراب راحت کرد و افتخار به برادر زاده را از پیغمبر گرفت، و سخن بسیار گفتند تا پیغمبر صلی اللّه علیه و آله نماز ظهر را خواند و به جای خود در صفا برگشت، و پیوسته با یارانش در گفتگو بود تا نماز عصر رسید و مردم بسیار گفتند و اظهار نومیدی از امیر المؤمنین نمودند. پیغمبر صلی اللّه علیه و آله نماز عصر را هم خواند و آمد بر صفا نشست و به اندیشه امیر المؤمنین اندر شد و منافقان شماتت کردن از وی را آغاز کردند. و نزدیک غروب خورشید شد و مردم به نابودی علی یقین پیدا کردند که ناگهان صفا شکافت و امیر المؤمنین علیه السّلام از آن بر آمد و از شمشیرش خون می‌چکید و عرفطه همراهش

بود پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله برخاست میان دو چشم و پیشانیش را بوسید و فرمود: چه چیزی تو را تاکنون از من باز داشت؟ گفت: رفتم نزد پریان بسیاری که شوریده بودند بر عرفطه و قومش از منافقان و آن‌ها را به یکی از سه کار خواندم و نپذیرفتند: آن‌ها را دعوت کردم مسلمان شوند نپذیرفتند، دعوت کردم جزیه بدهند نپذیرفتند دعوت کردم با عرفطه و قومش سازش کنند و پاره ای از چراگاه و آب را به عرفطه و قومش بدهند باز نپذیرفتند. پس شمشیر میان آن‌ها نهادم و ۸۰ هزارشان را کشتم تا به جان آمدند و طلب امان و سازش کردند، و سپس مؤمن شدند و برادر هم گردیدند و اختلاف آن‌ها از میان رفت و پیوسته تاکنون با آن‌ها بودم، عرفطه گفت: یا رسول اللّٰه خدا به تو و امیر المؤمنین جزای خیر دهد.

۴۷. الکافی: امام جعفر صادق علیه السّلام می‌فرماید: خآن‌های نیست که در آن کبوتر باشد و به اهل آن خانه از پریان آفتی رسد، به راستی که پریان کم خرد در خانه بازی کنند و سرگرم بازی با کبوتر شوند و اهل خانه را وانهند.

۴۸. الکافی: از یکی از ائمه علیهم السّلام روایت شده که سگ سیاه یک دسته از پریان است.

۴۹. الکافی: رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله می‌فرماید که: سگ‌ها از پریانِ ناتوانند و اگر کسی از شما خوراکی دارد و از آن‌ها برابر او است به او بخوراند یا آن را براند که دَم و نفس بدی دارند.

۵۰. الکافی: از امام جعفر صادق علیه السّلام درباره سگ‌ها پرسیدند، فرمود: هر سیاه پر رنگ و هر سرخ پر رنگ و هر سفید پر رنگ آفرینش

سگانند از جنس پری و آن‌چه دو رنگ است مسخ شده از پری و آدمی است.

بیان: بسا مقصود این است که مایه آفرینش سگ از جنّ است برای آن‌چه در ادامه خواهد آمد و آن این‌که سگ از آب بینی ابلیس آفریده شده است، یا این‌که در وصف مانند آن‌ها است، یا جن به صورت آن‌ها درآیند، یا این‌که چون سگ از مسخ شده‌ها است، برخی از آدمی مسخ شده اند و برخی از پری.

۵۱. الاختصاص: امام جعفر صادق علیه السّلام می‌فرماید که: خداوند عزّ و جلّ فرشته‌ها را از انوار آفریده و جان را از آتش و یک صنف جن که از جان است از باد و صنفی از جن از آب آفریده شده است.

می گویم: تمام این حدیث در باب قوام تن آدمی ذکر شده است.

۵۲. تقریب المعارف: از عبد اللّه بن سائب روایت شده است که چون عثمان کشته شد نزد حذیفه در مدائن رفتند و گفته شد ای ابا عبد اللّه هم اکنون بر سر پل مردی را دیدم که به من گفت: عثمان کشته شده گفت آن مرد را می‌شناسی؟ گفتم گمانم بشناسم ولی خوب وراندازش نکردم، حذیفه گفت او عیثم جنی است که خبرگزار است و آن روز را ضبط کردند و یافتند در همان روز کشته شده است.

۵۲. العلل محمّد بن علی بن ابراهیم: علت این‌که پریان به بهشت نروند این است که از آتش آفریده شده اند و بهشت نور است، و نور و آتش با هم سازگار نیستند و از عالم علیه السّلام پرسش شد که چون به بهشت نروند پس کجا باشند؟ فرمود: خدا آغلهایی میان بهشت و دوزخ ساخته که مؤمنان پری و فاسقان شیعه در آن‌ها باشند.

۵۳. تفسیر علی بن ابراهیم: درباره سخن خداوند «آسمان و زمین را در شش روز آفرید» گفته شده: که جان پدر جن و انواع پرنده‌ها را در روز چهارشنبه آفرید.

۵۴. الاحتجاج: امام محمد باقر علیه السّلام در جواب پرسش‌های طاوس یمانی که گفت: چرا جن را جن نامیدند فرمود: چون در نهانند و دیده نشوند.

۵۵. تفسیر الامام: به او گفتند ابلیس فرشته نبود؟ فرمود: نه، بلکه از جن بود آیا نشنیده اید خداوند می‌فرماید «و [یاد کن] هنگامی را که به فرشتگان گفتیم: «آدم را سجده کنید،» پس [همه]- جز ابلیس- سجده کردند، که از [گروه] جن بود» و همان است که خداوند فرموده «و پیش از آن، جن را از آتشی سوزان و بی‌دود خلق کردیم» ۵۶- تفسیر الفرات: امام محمد باقر از اجداش علیهم السّلام روایت می‌کند که جبرئیل در خانه امُّ سلمه به پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله نازل شد و گفت: یا محمّد میان اشراف فرشته‌های آسمان چهارم ستیزه در گرفته که از پریان قوم ابلیس اند که خدا در قرآن در باره‌اش فرموده «جز ابلیس- سجده کردند، که از [گروه] جن بود و از فرمان پروردگارش سرپیچید»، خدا به فرشته‌های نامبرده وحی کرد بر چه ستیزه کردید با هم بپذیرید حکم یک آدمیزاد که میان شما قضاوت کند، گفتند راضی هستیم، خدا به آن‌ها وحی کرد به چه کسی راضی هستید؟ گفتند به علی بن ابی طالب.

خدا یک فرشته آسمانی را از آسمان دنیا با یک بساط و دو تخت نزد پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله فرستاد و به او گزارش داد برای چه امری آمده است و پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله علی بن ابی طالب علیه السّلام را فراخواند و او را بر بساط نشانید و به هر دو تخت بست و در دهانش

آب دهان انداخت و فرمود: ای علی خدا دلت را برجا دارد و حجّتت را میان دو چشمت نهد، و او را به آسمان بالا بردند. و چون فرود آمد گفت: ای محمّد خدا سلامت می‌رساند و به تو می‌فرماید: «درجات هر کس را که بخواهیم فرا می‌بریم، و فوق هر صاحب دانشی دانشوری است».

۵۷. الکافی: امام محمد باقرعلیه السّلام و مرا گریه انداخت و گفت. همانا من از پشیمانانم و به خدا پناه می‌برم از این‌که از نادان‌ها باشم، و من به همراه ابراهیم بودم که قومش به او نیرنگ زدند و او را در آتش افکندند و خدا آتش را بر او سرد و سلامت ساخت، سپس با یوسف بودم که برادرانش بر او حسد بردند و او را به چاه انداختند و من بر او پیشی گرفتم و او را به نرمی به ته چاه رساندم، سپس با او در زندان بودم و او را آرام می‌کردم تا خداوند اور را از زندان نجات داد. سپس با موسی علیه السّلام بودم و یک سِفر از تورات به من آموخت و گفت: اگر عیسی را دریافتی سلام مرا به او برسان و به او برخوردم و سلامش رساندم و یک سِفر از انجیل به من آموخت و گفت اگر محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلم را دریافتی سلام مرا به او برسان، و عیسی یا رسول اللَّه تو را سلام می‌رساند.

پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله فرمود بر عیسی روح و کلمه خدا و همه پیغمبران خدا و رسولانش مادامی که آسمان‌ها و زمین باقی باشند، و بر تو ای هام که سلام را رساندی سلام باد، بگو چه حاجت داری؟

گفت: حاجتم این است که خدایت برای امتت نگهدارد و آن‌ها را شایسته تو سازد و به آن‌ها راستی نسبت بوصیّ پس از تو روزی کند، زیرا امت‌های پیشین به سبب نافرمانی اوصیاء نابود شدند، و ای رسول خدا نیاز من این است که سوره هائی از قرآن به من بیاموزی تا با آن‌ها

نماز گزارم، رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود: یا علی به هام بیاموز و با او به نرمی رفتارکن.

هام گفت: یا رسول اللّٰه این کیست که مرا به او پیوستی؟ زیرا ما گروه پریان جز با پیغمبر و وصی اوسخن نگوئیم، پیغمبر فرمود: ای هام کدام کس را در کتاب وصی آدم یافتید؟ گفت: شیث بن آدم، فرمود: که را وصی نوح یافتید؟ گفت: سام بن نوح، فرمود: وصی هود که بود؟ گفت یوحنا بن خزان عمو زاده هود، فرمود: وصیّ ابراهیم که بود؟ گفت: اسحق بن ابراهیم، فرمود: وصی عیسی که بود؟ گفت شمعون بن حمون صفا عموزاده مریم.

فرمود: در کتاب وصیّ محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله را که یافتید؟ گفت: در تورات الیا است رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله فرمود: این الیا است، او علی وصی من است، هام گفت، یا رسول اللّٰه جز آن هم نامی دارد؟ فرمود: آری، او حیدره است، چرا از من این را پرسیدی؟ گفت: ما در کتاب پیغمبران یافتیم که نام او در انجیل هیدارا است فرمود او حیدره است. فرمود: علی علیه السّلام چند سوره از قرآن را به او آموخت، هام گفت: ای علی ای وصی محمّد همین که از قرآن را به من آموختی مرا بس است؟ فرمود: آری ای هام اندک قرآن بسیار است، سپس هام گفتم قربانت شوم: مردی نامه ای با گِل‌تر برایم آورد فرمود: کار شتاب‌آن‌های که داشته باشیم یکی از آن پری‌ها را به دنبالش فرستیم و در روایت دیگر است که به ما خانواده یارانی از پری داده شده که چون کار شتابانه داریم آن‌ها را بفرستیم.

۶۷. دلائل الائمه: سعد اسکاف روایت می‌کند که: از محمدباقر علیه السّلام با یاران خود اجازه شرفیابی خواستیم و ناگهان هشت تن که

گویا از یک پدر و مادرند و جامه زرابی و قباهای طاقی و عمامه‌های زرد دارند، وارد شدند و زود بیرون آمدند، به من فرمود: ای سعد آن‌ها را دیدی؟ گفتم: آری، قربانت اینان چه کسانی بودند؟ فرمود برادران پری شما، آمده بودند از حلال و حرام خود پرسش کنند همان‌طور که شما درباره آن‌ها سوال می‌پرسید، گفتم: قربانت برای شما نمایان می‌شوند؟ فرمود: آری.

البصائر-: از سعد نیز مانند چنین روایتی آمده است.

۶۸. الاختصاص: اصبغ بن نباته روایت می‌کند که: ما با امیر المؤمنین علیه السّلام در روز جمعه بعد از ظهر در مسجد بودیم، مرد درازی که مانند بدوی‌ها بود، پیش آمد و به آن حضرت سلام کرد، علی علیه السّلام به او فرمود: آن پری که نزد تو می‌آمد چه کرد؟ گفت: تا الان که برابرت ایستاده‌ام نزد من می‌آید و هنوز قطع رابطه نکرده است، فرمود: هر آن‌چه از او رخ داده را برای این قوم بازگو، پس نشست و ما به او گوش دادیم. گفت: من در یمن پیش از این‌که خدا پیغمبرش را مبعوث کند در خواب بودم ناگهان نیمه شب یک جنی آمد ما را با پا لگد کرد و گفت: بنشین، من هراسانه نشستم و گفت: بشنو، گفتم چه بشنوم؛ گفت:

در شگفتم از پری و اشتباهش

وز سواری شترها با پلاسش

می رود در مکه دنبال هدایت

نیست پاکانِ پری چون با نِجَاسَت

کوچ کن سوی گزیده آل هاشم

بین با چشمانت سروِ سردار هاشم

گوید: گفتم: به خدا در فرزندان هاشم خبری شده یا می‌شود و برایم روشن نکرد و امیدوار بودم که روشن کند آن شب بیدار ماندم و در اندوه بامداد کردم و در شب بعد نیمه شب که خواب بودم آمد مرا با پایش لگد کرد و گفت: بنشین و هراسان نشستم گفت: بشنو، گفتم چه بشنوم، گفت:

در شگفتم از پری و از گزارشهای او

وز سواری شترهایش با ابزار او

می رود تا مکه می‌جوید هدایت را از آن

مؤمنان جن نمی‌باشند چون کفار او

کوچ کن سوی گزیده خاندان هاشمی

در میان تپه‌ها و هم بر احجار او

گفتم به خدا در فرزندان هاشم پدیده ای اتفاق افتاده یا اتفاق می‌افتد و روشن نکرد برایم و امیدوار بودم که روشن کند، آن شب را بیدار ماندم و با اندوه صبح کردم و در شب بعد نیمه شب که خواب بودم نزد من آمد و با پایش مرا لگد کرد و گفت: بنشین و هراسان نشستم و گفت بشنو گفتم: چه شنوم، گفت:

در شگفتی اندرم از جن و از اندیشه‌اش

که سواری بر جهاز اشتران شد پیشه‌اش

می رود تا مکه می‌جوید هدایت را از آن

نیست جن راستگو همچون دروغ از ریشه‌اش

کوچ کن سوی گزیده هاشم نیکو خصال

احمد آن بهتر سر و سردار خوش اندیشه‌اش

گفتم: ای دشمن خدا روشن و واضح گفتی، او کجا است؟ گفت: پشت مکه است و مردم را به شهادت بر یگانگی خدا و بر این‌که محمّد رسول خداست، فرا می‌خواند، صبح کردم و شترم را زین کردم و به سوی مکه آمدم.

در آغاز ورود به مکه به ابو سفیان بر خوردم که سرور گمراهی بود به او سلام کردم و از حال عشیره پرسیدم، گفت: در رفاه اند جز این‌که یتیم ابو طالب دین ما را به تباهی کشیده، گفتم: نامش چیست، گفت: محمّد، احمد، گفتم: کجا است، گفت: خدیجه دختر خویلد را به زنی گرفته و در بر او آرمیده است. مهار شترم را گرفتم و بر در خانه خدیجه رفتم، شتر را زانوبند زدم و در را کوبیدم، پاسخم داد که کیست، گفتم: محمّد را می‌خواهم، گفت: به دنبال کارت برو، گفتم: خدایت رحمت کند من مردی از یمن هستم، آمده‌ام به امید این‌که خداوند به سبب دیدار او بر من منتی نهد، آن را از من دریغ مکن.

پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله مهربان بود و شنیدم می‌فرمود: ای خدیجه در را بگشا، سپس در را گشود و وارد شدم و نور را در چهره‌اش دیدم که نور در نور آمیخته شده بود، و در پس او چرخیدم و ناگهان مهر نبوت بر شانه راستش نقش بسته بود و آن را بوسیدیم و در برابرش ایستادم و سرودم.

منجئی

آمد مرا بعد از سکوت و بیهوشی

که نبود در آن‌چه من خواندم دروغ و ناروا

در سه شب گفتم به هر شب خیز از خواب و نگر

کز لؤیّ غالبت آمد رسولی دادخواه

بر میان بستم إزار و در بیابانم فکند

اشتری سخت و قوی در دشت بی‌برگ و نوا

هر چه آوردی بفرما ای نکوتر با توان

گرچه باشد اندر آن اسپیدی گیسوی ما

من گواهم نیست معبودی به جز ذات خدا

تو امینی بر همه امر نهان از دیده‌ها

نو ز هر پیغمبر مرسل به حق نزدیکتر

زاده رادان و پاکانی و محبوب خدا

شو شفیعم روز محشر که نمی‌باشد شفیع

بر سواد قارب بیچاره کس پیش خدا

نام آن مرد سواد بن قارب بود. گفت: به خدا به واسطه او مؤمن شدم، سپس به جنگ صفین رفت و در رکاب امیر المؤمنین علیه السّلام شهید شد.

می گویم: شرحش در مجلد ششم در ابواب معجزات گذشت.

۶۹. مسلم بن محمود به روایت ابن عباس چنین روایت می‌کند که: سوادة بن قارب برعمر بن خطاب وارد شد و بر او سلام کرد و جوابش داد و عمر گفت: ای سواده از کاهنی تو چه مانده است؟ او به خشم آمد و گفت گمان ندارم چنین سخنی با دیگری گفته باشی، چون عمر از چهره او فهمید بدش آمده گفت ای سواده بت پرستی دیرین بدتر از کاهنی بود، به من بگو داستانی را که دوست دارم از زبانت بشنوم. گفت: آری در این میان که بر سر رمه شترانم در سراة بودم، هم راز پریم که به من خبر می‌رساند، شبی که خواب بودم به بالینم آمد و مرا با پایش لگد کرد و گفت

ای سواده برخیز دعوت گر حق به راه راست آمده، گفتم: من دارم چرت می‌زنم، از من برگشت و می‌گفت.

در شگفتم از پری و اشتباهش

وز سواری شترها با پلاسش

آن را تا و احجارها خواند.

شب دوم آمد و مانند آن را گفت و من گفتم خواب آلوده‌ام و به من پشت کرد، و شعر دیگر خواند.

در شگفتم از پری و از گزارشهای او

وز سواری شترهایش با ابزار او

تا گفت: از خاندان هاشم است و سرور ایشان، که پیشینیان آن‌ها مانند آیندگانشان نمی‌رسند، شب سوم آمد و همان سخن نخست را گفت: گفتم من خواب زده‌ام و پشت کرد و شعر دیگر را خواند.

در شگفتی اندرم از جن و از اندیشه‌اش

که سواری بر جهاز اشتران شد پیشه‌اش

که آخرش «رأسها» است، صبح که شد یک شتر سواری از رمه شترانم گرفتم و سوار شدم و نزد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله آمدم و در برابرش این اشعار را خواندم.

منجئی آمد مرا بعد از سکوت و بیهوشی

که نبود در آن‌چه من خواندم دروغ و ناروا

در سه شب گفتم به هر شب خیز از خواب و نگر

کز لؤیّ غالبت آمد رسولی دادخواه

بر میان بستم إزار و در بیابانم فکند

اشتری سخت و قوی در دشت بی‌برگ و نوا

هر چه آوردی بفرما ای نکوتر با توان

گرچه باشد اندر آن اسپیدی گیسوی ما

افتادیم و این دو آیه در هر خانه ای خوانده شوند شیطان تا سه روز به آن خانه وارد نشود، اگر تو مرا آزاد کنی آن‌ها را به تو می‌آموزم، گفتم: آری، گفت: آیة الکرسی و آخر سوره بقره از «آمن الرسول» تا آخر سوره.

لذا من آزادش کردم و بامداد نزد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله رفتم و آن‌چه گفت به او گزارش دادم، فرمود: این دروغگو راست گفته است. گوید: از آن پس، این دو آیه را بر آن انبار می‌خواندم و دیگر هیچ نقصانی در آن ندیدم.

۸۰. ابن عباسنقل می‌کند که: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در اتاقی مهمان ابو ایوب انصاری بود، خوراکش در زنبیلی در پستوخانه بود و از روزنه خانه نور مانندی می‌آمد و از خوراک زنبیل برمی داشت، لذا از آن به رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله شکایت کرد، فرمود: آن غول است و چون آید، بگو به رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله سوگندت می‌دهم که از جایت بیرون نرو، آمد و ابو ایوب او را به رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله سوگند داد که از جایش تکان نخورد. گفت: ای ابو ایوب این بار مرا رها کن، به خدا سوگند که دیگر برنگردم، لذا او را آزاد کرد. سپس به او گفت: می‌خواهی به تو کلماتی بیاموزم که چون آن‌ها را بخوانی شیطان در آن شب و روز و فردایش به خانه ات نیاید؟ گفت: آری، گفت: آیة الکرسی را بخوان، وی نزد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله آمد و به او گزارش داد، پیامبرصلّی اللّٰه علیه و آله فرمود: راست گفته با این‌که دروغگو است.

۸۱. الدر المنثور: حمزه زیّات نقل می‌کند که: شبی به سوی کوفه راه افتادم، در آن شب به یک ویرانه داخل شدم، به هنگام اطراق در آن، دو عفریت جن بر من وارد شدند. یکی به دیگری گفت: این حمزه بن حبیب زیات است که در کوفه به مردم قرائت می‌آموزد. گفت: آری به خدا او را خواهم کشم، دیگری گفت: بگذار این مسکین زنده بماند، گفت: نه او را خواهم کشت، چون آهنگ کشتن مرا کرد گفتم: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلائِكَةُ- تا- سخن او- الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ. یارش به او گفت اکنون او را بگیر، باید به کوری چشمت تا بامداد از او مراقبت کنی.

۸۲. الدر المنثور: ابن عباس نقل می‌کند که: آفریده‌ها چهار دسته‌اند: عده ای همگی داخل در بهشت‌اند، عده ای همگی در دوزخ، و دو گروه دیگر که هم در بهشت و هم در دوزخ خواهند بود، اما گروه نخست فرشته گانند، و گروه دوم دیوهایند که همگی در دوزخ خواهند بود، و گروه سوم و چهارم پری و آدمی اند که ثواب و کیفر هر دو را دارند.

۸۳. ابو ثعلبه از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل می‌کند که: جن سه دسته‌اند: دسته ای از آن‌ها بال دارد و در در هوا شدند، و گفتم به خدا کاش به میان آنان می‌رفتم و از آن‌ها سوال می‌کردم، سپس برخاستم و داخل شدم اما هیچ آدمی در آن‌جا نیافتم.

۸۷. الدر المنثور: زبیر درباره سخن خدا تعالی «وَ إِذْ صَرَفْنا إِلَیْکَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ یَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ»{و چون تنی چند از جنّ را به سوی تو روانه کردیم که قرآن را بشنوند} روایت می‌کند که: این آیه در نخله نازل شد زمانی که رسول خدا نماز عشاء پسین را می‌خواند و نزدیک بود که همگی بر او بشورند.

۸۸. الدر المنثور: ابن مسعود نقل می‌کند که: در حالیکه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در بطن نخلة قرآن می‌خواند، بر او داخل شدند، و چون صدای قرآن را شنیدند گفتند: «خاموش باشید»، آنان نه تن بودند که یکی زوبعه نام داشت، سپس خداوند آیه «وَ إِذْ صَرَفْنا إِلَیْکَ نَفَراً تا آخر آیه» را نازل کرد.

۸۹. الدر المنثور: ابن عباس نقل می‌کند که: نه تن از اهل نصیبین بودند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آن‌ها را پیک عشیره خودشان نمود.

۹۰. الدر المنثور: و نیز ابن عباس نقل می‌کند که: جنیان دو بار به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رو آوردند که از اشراف جن در نصیبین بودند.

۹۱. الدر المنثور: ابن مسعود نقل می‌کند که: از او پرسیدند کجا رسول خدا قرآن را به پریان خواند؟ گفت:

در دره ای بنام حجون.

۹۲. الدر المنثور: عکرمه نقل می‌کند که: تعداد آنان ۱۲ هزار تن بودند و از جزیره موصل آمدند.

۹۳. الدر المنثور: صفوان بن معطل نقل می‌کند که: به هنگام مراسم حج چون به عرج رسیدیم، ناگهان به ماری پریشان برخورد کردیم که دیری نپایید، مرد. سپس مردی او را در پارچه ای پیچید و به خاک سپرد، سپس به مکه آمدیم و در مسجد الحرام مردی در بر ما ایستاد و گفت کدام یک از شما عمرو را به خاک سپرد؟ گفتیم ما عمرو را نمی‌شناسیم، گفت کدام یک از شما آن جن را به خاک سپرد، گفتیم: ایشان، گفت: او باقیمانده ۹ تنی بود که نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمدند و قرآن از او گوش گرفتند.

۹۴. الدر المنثور: کعب الاحبار نقل می‌کند که: چون نه نفر اهل نصیبین از بطن نخله برگشتند، در میان عشیره خود شروع به تبلیغ کردند، بعد از مدتی به همراه ۳۰۰ نماینده به سوی رسول خدا راه افتادند، چون به حجون (کوه مکه) رسیدند، اخضب(احقب خ ب) پیش آمد و به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سلام کرد و گفت: گفتم: تو کیستی؟ گفت: من از آن نه نفری هستم که آیه‌ی «قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِ» درباره آن‌ها نازل شد.

۹۸. الدر المنثور: عبد اللّه بن مسعود درباره سخن خدا «قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِ» می‌گوید: که آنان از جن‌های نصیبین بودند.

۹۹. الدر المنثور: کردم بن ابی سائب انصاری روایت می‌کند که: با پدرم برای انجام کاری از مدینه خارج شدم، تازه نام و آوازه سول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در مکه بر سر زبانها افتاده بود، در کنار چوپانی مأوی گرفتم چون نیمه شب فرارسید، گرگی آمد و بره ای از رمه برداشت، شبان از جا برخاست و گفت: ای سردار وادی به فریاد پناهنده ات برس، یک جارچی که آن را ندیدم، فریاد زد ای گرگ رها کن، سپس بره به سرعت به سوی رمه بازگشت، به همین سبب خداوند در مکه آیه«وَ أَنَّهُ كانَ رِجالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزادُوهُمْ رَهَقا» {و مردانی از آدمیان به مردانی از جنّ پناه می‌بردند و بر سرکشی آن‌ها می‌افزودند} را بر رسول خدا صلّى اللّٰه علیه و آله نازل کرد.

۱۰۰. الدر المنثور: ابن عباس روایت می‌کند که: مردی بر شب و ریگزارها دلیر بود (شب رو و نترس بود). شبی رفت و در سرزمین پریان منزل کرد، پس به هراس افتاد، و زانوی شترش را بست و روی بازویش خوابید و گفت: «از شر اهل این وادی بر عزیزترین اهل آن‌ها پناه می‌برم»، سپس پیری از آن‌ها او را پناه داد، در میان آنان جوانی بود که سرور پریان بود و از این‌که آن پیر او را در پناه داده بود، سخت عصبانی شد و شمشیر زهرآگین خود را برداشت تا شتر آن مرد را نحر کند اما آن پیر جلوی او را گرفت و گفت:

آرام ای مالک بن مهلهل پرتوان

این جامه من و این ازار من ای جوان

این ناقه ز آدمی است تعرض آن مکن

بردار دست از پناهم و شو براه درست روان

با تیغ زهردار بسوی آن شده ای روان

اف باد بر قرابتت ای ابو قیطار خان

و ابیات دیگری هم در این باره سرود، آن جوان در پاسخ به او گفت:

تو خواهی سرفرازی تا که نام ما فرو گردد

ابو الغیر ار بی‌جنگ و ستیز این کار چون گردد

مقام و جاه را خواهی که بی‌فضلی بدست آری

برو زینجا که باشد سروری بهر مرا و هم علمداری

کدام از خاندانت سرور و سردار بودندی

بسرداری ز زاد سروران باید ستودندی

سر خود گیر و حد خویش بشناس ای معیکر چون

مهلهل بن دیاری را مجیری می‌سزد بیچون

آن پیر گفت: راست گفتی پدر تو سرور و بهتر ما بود ولی از این مرد دست بردار و من پس از او در باره کسی با تو ستیزه نکنم، پس او را رها کرد، آن مرد نزد پیغمبر صلّی اللّٰه علیه و آله آمد و داستان خود را برا او باز گو کرد. رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله فرمود: چون هراسی به شما دست داد یا در زمین پریان منزل کردید بگویید «اعوذ بکلمات اللّٰه التامات التی لا یجاوزهن برّ و لا فاجر من شر ما یلج فی الارض و ما یخرج منها و ما ینزل من السماء و ما یعرج فیها و من فتن اللیل و من طوارق

النهار الا طارق يطرق بخير» سپس خداوند در این باره آیه «وَ أَنَّهُ کانَ رِجالٌ مِنَ الْإِنْسِ یَعُوذُونَ بِرِجالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزادُوهُمْ رَهَقاً» نازل کرد.

ابو نصر گفته: حدیث غریبی است، از این رو آن را ننوشتیم.

۱۰۱. الدر المنثور: سعید بن جبیر روایت می‌کند: مردی از بنی تمیم به نام رافع بن عمیر آغاز مسلمانی‌اش را چنین باز بیان می‌کند که: شبی در رمل عالج درحرکت بودم که خواب بر من غلبه کرد، از شتر پایین آمدم، آن را خواباندم و خوابیدم، پیش از خواب پناهنده شدم و گفتم: از شر پریان به بزرگ این وادی پناه می‌برم.

در خواب دیدم که مردی نیزه ای به دست دارد و می‌خواهد آن در گلوی ماده شترم فرو کند. هراسان بیدار شدم و به راست و چپ خو نگاه کردم اما چیزی ندیدم، گفتم این خیال و رویایی بوده، سپس بازگشتم و اندکی چرت زدم و همان خواب را دیدم، دوباره بیدار شدم و دور شترم چرخی زدم ولی باز چیزی ندیدم، شترم غرشی کرد و باز به خواب رفتم. بار دیگر همان خواب را دیدم، و بیدار شدم، دیدم ناقه‌ام پریشان است، سپس جوانی نیزه ای بدست مانند همان که در خواب دیده بودم را مشاهده کردم که پیرمردی دستش را گرفته و او را برمی گرداند. در این میان که در ستیز بودند ناگهان سه گاوِ نر کوهی ظاهر شدند، آن پیر به جوان گفت: برخیز در عوض شتر پناهنده من که از آن یک آدمی است، هر کدام از اینها را می‌خواهی بگیر. جوان برخاست و یک نره گاوی از آن‌ها گرفت و برگشت، سپس آن پیرمرد به من رو کرد و گفت: چون به یک وادی رسیدی و ترسیدی بگو: اعوذ باللّٰه رب محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله من هول هذا الوادی، و به هیچ یک از پریان پناهنده نشو که امر آن‌ها باطل شده است. به او گفتم: این محمّد کیست؟ گفت: پیغمبری

عربی نه شرقی، نه غربی، روز دوشنبه مبعوث شده، گفتم کجا منزل دارد؟ گفت در یثرب که نخل دارد.

چون بامداد بر آمد بر شترم سوار شدم و شتابان به راه افتادم تا به مدینه رسیدم و رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله مرا دید و داستان مرا باز گفت پیش از آن‌که چیزی از آن به او بگویم. سپس مرا به مسلمانی دعوت کرد و مسلمان شدم. سعید بن جبیر گوید: ما معتقد بودیم که این مرد همان کسی است که آیه «وَ أَنَّهُ كانَ رِجالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزادُوهُمْ رَهَقاً» در باره او نازل شده است.

۱۰۲. الدر المنثور: ابن عباس در باره همین آیه «وَ أَنَّهُ كانَ رِجالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجالٍ مِنَ الْجِنِّ» می‌گوید: در جاهلیت افرادی از آدمیان چون شب را در یک وادی اطراق می‌کردند، می‌گفتند: «پناه می‌برم بر عزیز این وادی» که این امر تنها بر دشواری و گمراهی آن‌ها می‌افزود.

۱۰۳. الدر المنثور: حسن درباره سخن خداوند «وَ أَنَّهُ كانَ رِجالٌ مِنَ الْإِنْسِ تا آخر آیه» می‌گوید: زمانی که یکی از آدمیان در وادی منزل می‌کرد، می‌گفت: پناه می‌برم به عزیز این وادی، از شر کم خردان قومش، لذا در طول آن شبانه روز، خود را در امان می‌یافت.

۱۰۴. الدر المنثور: ربیع بن انس در باره آیه «وَ أَنَّهُ كانَ رِجالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ- تا آخر آیه- نقل می‌کند که: می‌گفتند صاحب این وادی فلان پریان است لذا هر کدام بدان وادی می‌رفت، به جای خداوند، به او پناه می‌برد، از این رو ترس و هراس وی می‌افزود.

۱۰۵. الدر المنثور: ابن عباس روایت می‌کند: شیاطین در آسمان کرسی‌هایی داشتند و وحی را می‌شنیدند، و زمانی که یک کلمه

می‌شنیدند، نه تا بدان می‌فزودند که تنها همان یکی درست بود و آن‌چه افزوده بودند نادرست. چون رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله مبعوث شد، از آن کرسی‌ها منع شدند و آنان نیز این مسئله را به ابلیس گزارش دادند، و پیش از آن شهاب به سوی آن‌ها پرتاب نمی‌شد، ابلیس به آن‌ها گفت: این امر به سبب پدیده ایست که در زمین اتفاق افتاده است، سپس سپاهیان خود را برای بررسی پیش فرستاد، آنان رسول خدا را صلّی اللَّه علیه و آله را یافتند که میان دو کوه در مکه نماز می‌خواند، پیش ابلیس بازگشتند و به او گزارش دادند، گفت: این همان حادثه ای است که در زمین اتفاق افتاده است.

۱۰۶. ابن عباس نقل می‌کند که: آسمان دنیا در فاصله زمانی میان عیسی علیه السلام و محمّد صلّی اللَّه علیه و آله پاسبانی نداشت و در آن‌جا شیاطین برای شنیدن وحی موضع می‌گرفتند، چون خداوند محمّد را صلّی اللَّه علیه و آله را برانگیخت، نگهبانانی به شدت از آسمان دنیا حراست می‌کردند و شیاطین را به تیر می‌زدند. آنان این مسئله را بی‌بعثت پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله اخبار را از آسمان می‌شنیدند، اما زمانی که پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله مبعوث شد دیگر نمی‌توانستند که بشنوند و به دیگر جنیان که دیگر اخبار را نمی‌شنیدند، گفتند: «ما آسمان را لمس کردیم و یافتیم که از پاسبانانی سخت پر شده است» از جمله فرشتگان و شهاب‌ها که همان ستاره هایند، «درحالیکه ما برای گوش گرفتن در آن‌جا می‌نشستیم اما اکنون هر کسی که گوش فرا دهد، شهابی در کمین خود یابد». می‌گوید: ستاره ای را در کمین خود می‌یابد که با آن تیر خورد، خداوند می‌فرماید: چون با شهاب‌ها مورد هدف قرار گرفتند به قوم خود گفتند: «وَ أَنَّا لا نَدْرِی أَ شَرٌّ أُرِیدَ بِمَنْ فِی الْأَرْضِ أَمْ أَرادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَداً» ﴿و ما [درست] نمی‌دانیم که آیا برای کسانی که در

زمینند بدی خواسته شده یا پروردگارشان بر ایشان هدایت خواسته است}.

۱۰۹. الدر المنثور: اعمش روایت می‌کند که جنیان گفتند: ای رسول خدا به ما اجازه می‌دهی که در نماز مسجدت شرکت کنیم؟ و خداوند نازل کرد آیه«وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً»{و مساجد ویژه خداست، پس هیچ‌کس را با خدا مخوانید} می‌فرماید: نماز بخوانید و با مردم نیامیزید.

۱۱۰. الدر المنثور: سعید بن جبیر نقل می‌کند که: جنیان به پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله گفتند چگونه به مسجد آییم در حالیکه از تو دوریم؟ چگونه در نماز عصر حاضر شویم و حال آن‌که از شما دور هستیم؟ سپس این آیه «وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ- تا آخر آیه- نازل شد.

۱۱۱. الدر المنثور: ابن مسعود نقل می‌کند که: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله پیش از هجرت به سوی یکی از نواحی مکه خارج شد. و برای من خطی کشید و فرمود: تا من نزد تو برمی گیردم، کاری مکن. سپس فرمود: از هر چه دیدی هراس مکن، و اندکی جلو رفت و نشست که ناگهان مردانی سیاه چون هندو نزدش آمدند و چنان‌چه خدا می‌فرماید: «کادُوا یَکُونُونَ عَلَیْهِ لِبَداً» {چیزی نمانده بود که بر سر وی فرو افتند}.

۱۱۲. الدر المنثور- ابن عباس درباره سخن خداوند «وَ أَنَّهُ لَمَّا قامَ عَبْدُ اللَّهِ یَدْعُوهُ کادُوا یَکُونُونَ عَلَیْهِ لِبَداً»{و همین که «بنده خدا» برخاست تا او را بخواند، چیزی نمانده بود که بر سر وی فرو افتند} نقل می‌کند که: چون شنیدند پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله قرآن می‌خواند تقریبا از شدت حرص به دوش او برآمدند، حال آن‌که پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله

از آن‌ها خبر نداشت تا این‌که فرستاده ای نزد او آمد. وشروع کرد به خواند آیه «قُلْ أُوحِیَ إِلَیَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِ».

۱۱۳. الدر المنثور: ابن عباس در باره سخن خداوند «وَ أَنَّهُ لَمَّا قامَ عَبْدُ اللَّهِ یَدْعُوهُ کادُوا یَکُونُونَ عَلَیْهِ لِبَداً» روایت می‌کند که: چون پریان نزد رسول خدا آمدند، و حال آن‌که او با اصحابش در نماز بود و اصحاب در رکوع و سجود دنبالش بودند، از پیروی اصحابش تعجب کردند و به قوم خود خبر دادند، که چون عبدالله (پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله) نماز می‌خواند، نزدیک است جامه تن او باشند.

۱۱۴. الدر المنثور: ابن مسعود نقل می‌کند که: چون در شبِ جن تا به حجون با پیغمبر رفتم، برایم خطی کشید، و آن‌گاه نزد آن‌ها پیش رفت، در این هنگام بسیاری از آنان در برابرش ظاهر شدند، سپس سرور آن‌ها به نام وردان گفت: یا رسول اللّه من دشمنانت را از اطرف تو نمی‌رانم؟ پیامبر فرمود: به راستی که کسی جز خداوند مرا پناه نگیرد.

بیان: در کتاب «النهایه» در حدیثی از عمر آمده است که: چون نماز برپا شود شیطان گوزید و پا به فرار گذاشت، و در روایت دیگر آمده است که چون کسی آیة الکرسی خواند شیطان به در رود و مانند الاغ بگوزد.

و می‌گوید: که نه غول هست و نه صفر ولی سعالی هست و سعالی جادوگران پریانند یعنی غول نمی‌تواند کسی را غول گیر کند یا گمراه سازد ولی در میان پریان جادوگرانی هستند همانند جادوگر آدمی که اشتباه کاری و خیال اندازی کنند، در فرهنگ لغت: زوبعه نام شیطان یا رئیس پریان است و از این رو گردباد را زوبعه خوانند، و حجون نیزکوهی در معلاة مکه است.

۱۱۵. حیاة الحیوان (در باب قنفذ (خار پشت)): بیهقی در دلائل النبوه از ابو دجانه - که نامش سماک بن خرشه است- روایت کرده است که: من برسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله شکوه کردم از این‌که چون در بستر بخوابم سوتی مانند سوت آسیاب و صدایی چون صدای مگس عسل بشنوم و پرتوی همانند برق ببینم، اما چون سر بردارم در برابر خود سیاهی ای بینم که به درازی صحن خانه‌ام بالا رود، و دست بپوستش کشم مانند پوست خارپشت است، و به چهره‌ام مانند شراره، آتش افکند، فرمود: ای ابو دجانه این جن خانه تو است وانگاه دوات و کاغذ خواست و به علی علیه السّلام فرمود که بنویسد:

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

این نامه ای است از فرستاده خداوند جهانیان به شب آینده‌های عمار و زوار جز آن‌که برای نیکی آید، اما بعد، به راستی که برای ما و شما در درستی گشایشی است، اگر عاشق شیفته ای باشد و یا هرزه یورشگری این کتاب خدا است که بر ما و شما به حق می‌گوید: «إِنَّا کُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ، إِنَّ رُسُلَنا یَکْتُبُونَ ما تَمْکُرُونَ صاحب این نامه‌ام را رها کنید و به دنبال بت پرستان بروید و آنان که پندارند با خدا معبود دیگری است لا إِلهَ إِلَّا هُوَ، کُلُّ شَیْ‏ءٍ هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ، لَهُ الْحُکْمُ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ، حم لا یبصرون، حمعسق، ای دشمنان پراکنده شوید خدا من حجت خدا را به شما رساندم و لا حول و لا قوة الا باللَّه العلی العظیم، فَسَیَکْفِیکَهُمُ اللَّهُ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ.

ابو دجانه گفت: نامه را گرفتم و تا کردم و به خانه آوردم و زیر سرم نهادم و شب را آسوده خوابیدم و بیدار نشدم جز از فریاد کسی که می‌گفت: ای ابو دجانه ما را با این کلمات آتش زدی تو را به حق سرورت

که این نامه را از ما بردار، که دیگر ما را بازگشتی به خانه ات و در مجاورتت و در هر جا این نامه باشد، نیست، ابو دجانه گفت: برش ندارم تا رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله اجازه دهد.

ابو دجانه نقل می‌کند که: از این ناله و شیون و گریه پریان که شنیدم، شبم دراز گذشت و بامداد نماز صبح را با رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله خواندم و آن‌چه آن شب از پریان شنیدم و هر آن‌چه من با آن‌ها گفتم به وی گزارش دادم. فرمود: ای ابو دجانه از این قوم دست بردار بدان سوگند به کسی که مرا به راستی فرستاده آنان تا روز رستاخیز درد کشند، این روایت را وابلی حافظ در کتاب «الابانة» و قرطبی در کتاب «التذکرة» نقل کرده‌اند.

۱۱۶- فردوس الاخبار: امام علی علیه السّلام نقل می‌کند که: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: چون ماری در راه دیدی آن را بکش چون با پریان شرط کردم که به صورت مار نمایان نشوند، و هر که چنین نمایان شود، خون خود را حلال کرده است.

۱۱۷- و من گویم: مناسب مقام و مؤید آن چیزی است که شارح دیوان امیر المؤمنین علیه السّلام در دیباچه آن آورده است وی به نقل از شیخ برهان الدین موصلی – که مردی فاضل و نیک و پارساست – می‌گوید: که از مصر به قصد حج به سوی مکه می‌رفتیم و در یک منزلی مار بزرگی بر ما در آمد و مردم برای کشتن آن دست بکار شدند، و عموزاده‌ام او را کشت و خود ربوده شد و دیدیم شتابان او را می‌برند و مردم با اسب و شتر به دنبال وی تاختند تا او را برگردانند اما نتوانستند، از این رو سخت اندوهگین شدیم.

چون پایان روز شد خودش با آرامش و وقار آمد و از او پرسیدیم تو را چه شد؟ گفت همین که آن مار را کشتم خودتان دیدید که با من چه شد و ناگهان دچار گروهی پریان شدم، یکی می‌گفت: پدرم را کشتی یکی می‌گفت: برادرم را کشتی، یکی می‌گفت: عموزاده‌ام را کشتی ناگهان مردی خود را به من چسبانید و گفت: بگو: من به حکم خدا و شرع محمّد صلّی اللَّه علیه و آله راضی هستم این را که گفتم، به آن‌ها اشاره کردند که او را به محضر شرع ببرید، رفتیم تا این‌که به شیخ بزرگواری رسیدیم که بر مسندی قرار داشت و چون برابرش رسیدیم گفت: آزادش کنید و بر او اقامه دعوی کنید.

فرزندان گفتند: او پدر ما را کشته است، گفتم حاش للّه (هرگز چنین نیست) ما کاروان حج خانه خداییم چون به این منزل رسیدیم مار بزرگی بر ما وارد شد و همه مردم پیش رفتند تا او را بکشند و من او را کشتم، چون شیخ گفتار مرا شنید گفت: او را رها کنید، من در بطن نخله از پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله شنیدم که فرمودند: هر که، از زیّ خود بدر رود و زیّ دیگر به خود گیرد و کشته شود نه دیه دارد و نه قصاص- پایان-.

و گویم: پدرم- قدس سره- از شیخ بهائی عاملی از یکی اصحاب علامه دوانی نقل کرد که: این پیشامد برای او واقع شده بدین تقریر که برای قضای حاجت بیرون رفتم و ناگهان ماری بر من پدید شد و او را کشتم، و گروه بسیاری گردم را گرفتند و مرا دست گیر کردند و نزد پادشاه خود که بر تختی نشسته بود، بردند و چنان‌چه گذشت بر من دعوی کشتن پدر و فرزند و خویش خود را نمودند، از من پرسید چه دینی داری؟

گفتم: مسلمانم، گفت: او را نزد پادشاه مسلمانها ببرید من سبب پیمان با رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله نمی‌توانم در مدارس آیاتٍ خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات

أُناس علیَّ الخیر منهم و جعفرُ و حمزةٌ و السجاد ذو الثفنات

إذا فخروا یوماً أتوا بمحمدٍ و جبریل و الفرقانو السورات

تا پایان قصیده را برایش خواندم و آنقدر گریست تا بیهوش افتاد و سپس گفت: خدایت رحمت کند آیا برایت حدیثی باز نگویم که عقیده ات محکم شود و در پیروی هر چه بیشتر از مذهبت به تو کمک کند؟ گفتم، چرا بگویید.

گفت: مدتها نام جعفر بن محمّد علیه السّلام را می‌شنیدم، به مدینه رفتم و شنیدم که می‌فرمود: به نقل از پدرانش تا رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله که فرمود: علی و خاندانش همان پیروزمندانند، سپس با من وداع کرد که برود، گفتم: خداوند تو را رحمت کند، اگر می‌توانید نامت را به من بگو گفت، من ظبیان بن عامرم.

۱۱۹. مفضل نقل می‌کند که: به دریای خزر سوار شدیم و بسیار دور نشده بودیم که کشتی ما در باتلاقی افتاد و باد شمال یک ماه راه آن را به میان دریا کشاند، کشتی شکست و من و مردی از قریش به یک جزیره افتادیم که در آن همدمی نبود، و به طمع زندگی بودیم که به سر دره ای رسیدیم و ناگهان با شیخی برخورد کردیم که به درخت بزرگی تکیه زده بود، چون ما را دید به راه افتاد و به سمت ما آمد، و از او هراس کردیم و نزد او رفتیم و سلام کردیم و با او همدم شدیم و در برش نشستیم. گفت داستان شما چیست؟ به او گزارش دادیم، خندید و

گفت پای آدمیزاد هرگز به این سرزمین نرسیده جز شما دوتا، شما کیستید؟ گفتیم از عرب گفت پدر و مادرم قربان عرب از کدام عشیره عرب هستید؟ گفتم: من از خزاعه هستم و دوستم از قریش، گفت پدر و مادرم قربان قریش و احمد قریش، ای برادر خزاعه چه کسی سروده:

گویا نبوده میان حجون تا صفا

همدمی و کسی در مکه داستان شب نگفت

گفتم: حارث بن مصاص جرهمی، گفت: گوینده‌اش همان است گفت عبد المطلب بن هاشم برایش فرزندی به دنیا آمده؟ گفتم: کجائی خدا رحمتت کند؟ گفت: زمانی را بینم که روزگارش نزدیک است، آیا پسرش عبد اللّه فرزند آورده است؟ گفتم، تو از مرده‌ها پرسش می‌کنی، سپس ادامه داد و گفت: پسرش محمّدِ هدایتگر چگونه است؟ گفتم: رسول خدا صلّی اللَّه علیه ۴۰ سال است که مرده است، چنان ناله زد که گمان بردیم جانش درآمد سپس به اندازه یک جوجه کوچک شد و شروع کرد به سرودن:

و چه بسیار امیدواری که به امیدش نرسید

و چه بسا آرزومندی که آرزویش بر باد رفت

وسپس شروع به ناله و گریه کرد تا ریشش از اشکش‌تر شد و ما هم از گریه او گریستیم، سپس گفتم: ای شیخ از ما پرسیدی و پاسخ شنیدی، به خدا سوگندت می‌دهیم بگو تو که هستی. گفت سفاح بن زفرات جنی هستم، و پیوسته به خدا و رسولش مؤمن و مصدق بودم، تورات و انجیل را می‌دانم و امید داشتم محمّد صلّی اللَّه علیه و آله را ببینم. و چون جنیان سرکش شدند و از بند گریختند، من در این جزیره برای

عبادت خدا و یگانه پرستی و یاری پیغمبرش محمّد صلّی اللّه علیه و آله خودم را پنهان کردم و سوگند خوردم از اینجا بیرون نروم تا خروج او را بشنوم، عمر آدمی زاد پس از سکونت من در این جزیره کوتاه شده است. زمانی که ۴۰۰ سال را در این جزیره گذراندم، و حال آن‌که عبد مناف در آن وقت جوان تازه سنی بود، گمان نداشتم تاکنون فرزندی آورده باشد، برای آن‌که ما پدیده‌ها را می‌دانیم ولی سررسید عمر را جز خدا نمی‌داند.

واما شما دوتن بدانید که بیش از یک سال راه با آدمیان فاصله دارید، ولی این چوب را بگیرید، سپس از زیر پایش تکه چوبی درآورد و دو پشته مانند یک چهارپا بر آن سوار شوید که شما را سرزمینتان می‌رساند، و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را از قول من سلام برسانید که آرزو دارم مجاور قبرش باشم، گوید: همان که گفت: انجام دادیم و فردا صبح در سرزمین آمد بودیم.